

متن پرسش

استاد گرامی سلام: حافظ می فرماید: نگار می فروشم عشوه ای داد که ایمن گشتم از مکر زمانه. جناب استاد خیلی غمگینم. فریب دنیا را خوردم. میل به خودکشی دارم ولی می دانم مشکلی را حل نمی کند. عذاب وجدان اشتباهات گذشته، نگران آینده فرزندانم، دنبال آن عشوه ام. با آرزوی سلامتی برای جنابعالی

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: بد نیست برای درک بودنی ماورای این بودن‌ها، به غزل شماره‌ی ۹۶ که اخیراً شرحی بر آن نوشته شد؛ رجوع شود. ذیلاً آن غزل خدمتتان ارسال می‌گردد. موفق باشید

غزل شماره‌ی ۹۶

بودنی ماورای غم‌ها و شادی‌ها

باسمه تعالی

دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد

گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

پیر می فروش که جایگاه و توان به حضور آوردن انسان را در هستی خود دارد، هستی و حضوری که انسان مست حضور «وجود» شود؛ او یعنی پیر می فروش گفت: با نوشیدن شراب حضور در محضر لایزال و بیکرانه‌ی حضرت محبوب، می‌توانی غم دل را از یاد ببری و ببینی که چگونه غم، جای و جایگاهی در زندگی ندارد، این وقتی است که شراب «وجود» و حضور به جان انسان نوشانده شود و انسان خود را در عالم بقاء احساس کند.

گفتم به باد می‌دهدم باده، نام و ننگ

گفتا قبول کن سخن و هرچه باد، باد

در جواب به توصیه‌ی می فروش که مرا توصیه کرد تا خود را از نسبت‌های ساختگی آزاد کنم و معلق در

دربای «وجود» باشم، گفتم: در آن صورت هیچ عنوانی و هویت مشخصی که بتوانم خود را با آن معنا کنم، نمی‌ماند. زیرا در چنین حضوری همه‌چیز، حتی تشخیص انسان در فنا و بی‌نامی قرار می‌گیرد و گویا معلّق در فضایی خواهی شد که هیچ تکیه‌گاهی برایم نمی‌ماند، مگر احساس وجود خود در بی‌تشخیصی محض، و او گفت همین را قبول کن، هرچه می‌خواهد بشود. زیرا این نوع از «بودن» بهترین تجربه برای زیستن است در هر دو عالم.

سود و زیان و مایه، چو خواهد شدن ز دست

از بهر این معامله، غمگین مباش و شاد

آری! در این نحوه بودن، هم سود و هم زیان و هم اصل سرمایه، که نسبت‌های ما با این عالم است، همه از دست می‌روند. ولی برای به‌دست‌آوردن آن نوع بودن معلّق در وجود، نه باید غمگین بود و نه شادمان، زیرا بودن است فراسوی نیک و بد، وقتی اصیل‌ترین نسبت که نسبت وجودی ما با حضرت محبوب است، باقی است و عین الربط بودن خود را نسبت به او احساس کنیم که چگونه «فقیر إلى الله» هستیم و به چنین سرمایه‌ای می‌بالیم.

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ

در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

اگر دل به هیچ، که همین دنیا و نسبت‌های آن است، بدهی و خود را در عنوان‌های دنیا و آرزوهایی که از آن ساخته‌ای، جستجو نکنی؛ در جای و جایگاهی خود را قرار می‌دهی که تخت سلیمان هم به بادی برود و هیچ شود و تو می‌مانی و تنهایی‌هایت، زیرا خود را در شرابی که فوق غم‌ها و شادی‌ها است و عین بودن تو می‌باشد، نسپردی. پس خود را معطل دل‌سپردن به هیچ مکن و گر نه از بودن آن‌چنانی محروم می‌شوی.

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است

کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

اگر در شرایطی هستی که دلبستگی‌هایت مانع پذیرش چنین پند حکیمانه‌ای می‌شود، قصه را کوتاه می‌کنیم، در عین آن که آرزومندیم عمرت دراز باشد تا در ادامه‌ی عمر، چنین فضایی را تجربه کنی و خود را به «هست» و «نیست» امور دنیایی و آرزوهایی که برای خود ساخته‌ای، گره نزنی.

